





...

# خدایی که هست خدایی که داریم

خدارو باید بزرگ دید

---

بنده نیستن کسایی که خدایی که  
می پرستن کوچیکه.

...





## • درس دهم •

چرا عبادت می‌کنیم؛ ولی احساس رشد  
نمی‌کنیم؟



داشتیم درباره بزرگی خدا صحبت می کردیم. این که هر دفه حرفایی رو که زدیم مرور می کنیم، برای اینکه که یادمون نره. این حرفا حرفایی نیست که بشنویم و بریم. باید دائم برای خودمون تکرار کنیم. باید شب و روزمون رو مشغول این حرفا کنیم.

گفتیم وقتی که خدا رو بزرگ می بینیم اخلاص میاد، به خدا اعتماد می کنیم، ترسمون از بین می ره، آرامش پیدا می کنیم، روی وعده های خدا حساب باز می کنیم، ناامیدی به طوری کلی از بین می ره و تعریفمون از عزت هم عوض می شه. توی درس گذشته هم گفتیم که خودبرتربینی درد بزرگیه که درمونای مختلفی داره؛ اما درمون اصلی و ریشه ایش اینکه که خدا رو بزرگ بینید. وقتی خدا رو بزرگ دیدید، به طور کلی زمینه مقایسه از بین می ره و دیگه چیزی به اسم خودبرتربینی وجود نخواهد داشت.

نباید به این راحتی از بحث خودبرتربینی رد بشیم. آخه خیلی از بلاهایی که سر ما میاد، از همین خودبرتربینیه.

شما وقتی که خدا رو بزرگ می بینید، به صورت طبیعی خودتون رو هیچ می بینید، هیچ هیچ. اصلاً دیدن خدای بزرگ، مساوی می شه با ندیدن خویش. آدمی که خودش رو هیچ حساب می کنه،

دیگه چیزی رو برای خودش نمی‌بینه که بخواد به وسیله اون خودش رو با دیگران مقایسه کنه. من چی دارم؟ چه خوبی‌ای دارم که برای خودم باشه؟ آدمی که می‌خواد مقایسه کنه، باید دارایی خودش را با دارایی دیگری مقایسه کنه دیگه. نمی‌شه یه کارمند بانک با پولای توی بانک، خودش رو بالاتراز یه کارخونه‌دار ببینه. خب حالا من چی از خودم دارم؟ چقدر این آیه دوست داشتنیه! دواى درد تکبره:

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ  
مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ<sup>۱</sup>

آنچه از نیکی‌ها به تومی‌رسد، از طرف خداست و  
آنچه از بدی به تومی‌رسد، از سوی خود توست.

آخه من چی کاره‌ام؟ خوبی می‌کنم؟ توفیقش رو که خدا داده.  
مگه جز خدا کسی می‌تونه توفیق کار خوب کردن رو به من بده.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ<sup>۲</sup>

و توفیق من، جز به خدا نیست!

من خیلی کوچیک‌تر از اونی هستم که بتونم بدون توفیق الهی،  
اثری در این عالم داشته باشم.  
بزرگ دیدن خدا اگه مساوی با هیچ دونستن خود آدم نشه،  
معلومه که آدم خدا رو بزرگ ندیده. اگه کسی خیال کرد که خدا

۱. سوره نساء (۴)، آیه ۷۹.

۲. سوره هود (۱۱)، آیه ۸۸.



رو بزرگ دیده، ولی چیزی از خوبیا رو به خودش نسبت داد، بازم معلومه خدا رو بزرگ ندیده. کاش باور می‌کردیم که هیچیم. هیچ هیچ هیچ! چقدر ما محتاج این یقین به هیچ بودیم.

چقدر بده که ما باید حتماً خودمون رو آلوده به گناه ببینیم تا احساس کنیم که هیچیم. در حالی که راه از به طرف دیگس. نشونهُ خوب شدن، هیچ دیدن خوده. ما هر چقدر که به خدا نزدیک بشیم، بیشتر باید خودمون رو کوچک ببینیم.

سنگینی زندگی برای خیلی از ماها، دلیل اصلیش اینه که خودمون رو قبول داریم، خودمون رو آدم حساب می‌کنیم، برای خودمون شخصیت قائلیم، جلوی پای خودمون بلند می‌شیم. جنس نفس سنگینه. حسابی زندگی رو برای آدم سنگین می‌کنه. یکی دلایل این که وقتی آدم می‌ره پیش اولیای الهی، احساس سبکی می‌کنه اینه که اونا نفس ندارن، خودی توی وجودشون نیست، از این سنگینی خلاص شدن و این سبکی به شما هم منقل می‌شه. یکی از دلایل دیگش اینه که شما وقتی اونا رو می‌بینید، متوجه می‌شید که خودتون هیچید. بعد به اندازه‌ای که احساس هیچی می‌کنید، حس سبکی بهتون دست می‌ده.

اونی که خودشو کسی حساب می‌کنه، نمی‌تونه از زندگی لذت ببرد. این «خود» اگه به حساب آوردنی بود، خدا به ما نمی‌گفت که لِهش کنید. اگه بنا بود ما با احترام به این «خود» به جایی برسیم، خدا می‌گفت بهش توجه کنید.

من اگه به حقیقت عبادت توجه داشته باشم، هر چقدر که بیشتر عبادت می‌کنم، باید بیشتر احساس کوچیکی کنم. آخه

عبادت راه رسیدن عبد به معبوده. مگه غیر از اینه؟ وقتی که من به معبود نزدیک می‌شم، یعنی عظمتش رو بیشتر از قبل حس می‌کنم. پس باید به صورت طبیعی احساس کوچیکیم بیشتر بشه. اگه احساس کوچیکی و هیچ بودنم زیاد نشد، معلومه که عبادتم عبادت واقعی نبوده و وای به حال من اگه با عبادتم احساس کنم کسی شدم برای خودم.

نگید مگه می‌شه آدم یه عالمه قرآن بخونه و روزه بگیره و نماز بخونه و نافله بخونه و از گناه پرهیز کنه، اما هیچ کدوم از اینا بهش احساس بزرگی نده. چرا می‌گم این حرف رو ننید؟ برای این که باید حواستون باشه که عبادت اگه عبادت حقیقی باشه، باید شما رو به اون خدای بزرگ نزدیک کنه؛ یعنی درک شما رو از بزرگی خدا بیشتر کنه. خب معلومه که وقتی آدم عظمت خدا رو بیشتر حس می‌کنه، بیشتر احساس هیچ بودن بهش دست می‌ده. کدوم یکی از اینا در مقابل کوه بیشتر احساس کوچیکی می‌کنه؟ اونیه که از دور داره کوه رو تماشا می‌کنه یا کسی که رفته پای کوه و عظمت کوه رو از نزدیک داره می‌بینه؟

از همین زاویه نگاهه که باید گفت انجام اعمال مستحبی برای بعضی از آدمها مثل سم می‌مونه. یعنی به این آدمها اگه بخوای خدمت کنی، باید نهی کنی از این که کار مستحبی بکنن. چون هر یه رکعت نافله‌ای که می‌خونن یا هر یه روز روزه‌ای که می‌گیرن، به احساس بزرگی شون اضافه می‌شه.

بعضیا از آدمها وقتی بیشتر عبادت می‌کنن، احساس نیازشون به خدا کمتر می‌شه و حتی گاهی توی درونشون احساس طلبکاری از

خدا بهشون دست می‌ده. بدتر از اینم داریم؟ شما هر چقدر به خدا نزدیک‌تر می‌شید، بیشتر به خدا احساس نیاز می‌کنید. این تضرع و آه و ناله‌های اهل بیت علیهم‌السلام توی این مناجاتشون العیاذُ بالله، زبونم لال، نمایش نیست. این انوار مقدس چون به نهایت قرب رسیدند، به نهایت احساس هیچی رسیدند. اصلاً یکی از نشونه‌های رسیدن به مقام امامت برای خود اهل بیت علیهم‌السلام رسیدن به اوج ذلت در برابر خداست. هارون بن فضل می‌گه:

روزی که امام جواد علیه‌السلام از دنیا رفت، من در مدینه بودم و امام هادی علیه‌السلام را دیدم که گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، اباجعفر (امام جواد علیه‌السلام) از دنیا رفت».

کسی گفت: شما چگونه از مرگ پدرتان با خبر شدید؟ فرمودند: به این دلیل که در خود احساس ذلتی نسبت به خدا می‌یابم که تا کنون برایم شناخته شده نبود.<sup>۱</sup>

در روایتی امام رضا علیه‌السلام ویژگی‌های امام رو می‌شمردند که یکیش اینه:

وَيَكُونُ أَشَدَّ النَّاسِ تَوَاضُعًا لِلَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ.<sup>۲</sup>  
تواضع او در برابر خدایی که ذکرش بزرگ است، از همه مردم بیشتر است.

آدم هر چقدر بیشتر رشد می‌کنه، بیشتر احساس هیچ بودن

---

۱. «رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه‌السلام فِي الْيَوْمِ الَّذِي تُوفِّي فِيهِ أَبُو جَعْفَرٍ عليه‌السلام فَقَالَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مَضَى أَبُو جَعْفَرٍ عليه‌السلام فَقِيلَ لَهُ وَكَيْفَ عَرَفْتَ قَالَ لِأَنَّهُ تَدَاخَلَنِي ذِلَّةُ اللَّهِ لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُهَا» (الكافي، ج ۱، ص ۳۸۱).

۲. کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۸.

می‌کنه. این تضاد نیست، عین واقعیته. آدم می‌رسه به جایی که به عنوان یک معصوم هم به خدا می‌گه:

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَيَّ مِثْلَ حَالِي إِلَى قَبْرِ لَمْ أَمْهَدُهُ لِرُقْدَتِي وَلَمْ أَفْرِشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِيُصْجَعَتِي وَ مَا لِي لَا أَبْكِي وَ مَا أَدْرِي إِلَيَّ مَا يَكُونُ مَصِيرِي.

چه کسی حالش از من بدتر است اگر با چنین حالی رو به سوی قبرم بروم؛ قبری که برای خواب ابدی خویش آن را آماده نکرده و برای بسترم فرش در آن نگسترانده‌ام. چرا گریه نکنم؛ در حالی که نمی‌دانم چه بر سرم خواهد آمد.

اون وقت ما دو قطره اشک می‌ریزیم و دو شب برای نماز شب بلند می‌شیم، احساس بزرگی می‌کنیم و خیال می‌کنیم دیگه طلبکار خداییم.

چرا می‌گم طلبکار خدا؟ مگه اوج بندگی به اینه که ما خودمون رو بدهکار خدا بدونیم که طلبکاری حالت بدی باشه؟ نه، اصلاً بحث بدهکاری و طلبکاری سطح پایینی از این مطلبه. آدم وقتی عظمت و بزرگی خدا رو درک می‌کنه، خودش رو هیچ می‌بینه. این «هیچ» خیلی عمیق‌تر از اون بدهکاریه.

لطفاً روی این مباحث فکر کنید. اگه روی حرفا فکر نکنید فایده نداره. گاهی زندگی و روزمرگی هاش از این حرفا غافل‌مون می‌کنه. این حرفا باید توی متن زندگی مون باشن، باقی چیزا حاشیه. باید با این حرفا نفس کشید. هر چقدر که از اینا فاصله بگیریم، حاشیه‌ها میان متن زندگی مون می‌شن. مگه ما چقدر فرصت داریم که

زندگی مون خرج حاشیه‌ها بشه. کی بناست خسته بشیم از این حاشیه‌ها؟ دیگه بس نیست؟ چرا فرصت شاد زندگی کردن رو از خودمون داریم می‌گیریم؟

چند بار وقتی این حرفا رو می‌شنویم، می‌گیم چه کیفی داره این طوری زندگی کردن؟ خب چرا این طوری زندگی نکنیم؟ چرا فقط آهش رو بکشیم و آروزش رو بکنیم؟ چه مانعی سر راهمون هست؟ خدا ما رو آفریده که این طوری زندگی کنیم. پس چرا داریم خودمون رو اذیت می‌کنیم؟

حقیقت عبادت، اظهار عجزه و ضعف و ذلت و نداری و بیچارگیه. اگه کسی عبادت کرد و حس بیچارگی ازش گرفته شد، معلومه اصلاً عبادت نکرده. طرف سرتا پاش کثیفه، ازش می‌پرسن کجا بودی؟ می‌گه حمام. همه بهش می‌خندن. می‌گن مگه می‌شه رفت حمام و کثیف و سیاه برگشت. طرف عبادت می‌کنه و از سجاده جدا می‌شه، حس بیچارگی ازش گرفته می‌شه و احساس بزرگی بهش دست می‌ده، بهش می‌گی کجا بودی؟ می‌گه تازه تازہ سجاده عبادتم رو جمع کردم. کسی که حالت این بنده خدا رو می‌بینه خندش می‌گیره از حرفی که زده. عین همون بنده خدای از حمام برگشته کثیف!!!

می‌دونید چرا ما نمی‌تونیم توی عبادتمون حضور قلب داشته باشیم؟ یکی از دلایل اصلیش اینه که ما اصلاً عبادت نمی‌کنیم. تو خودتو آدم حساب کردی و اومدی پیش خدا وایسادی و با عبادت هم داری احساس بزرگی می‌کنی، بعد می‌خوای حضور قلب داشته باشی؟ اول باید عبادت بودن یه عمل تثبیت بشه، بعد در باره

حضور قلب در اون عبادت حرف زد. متوجه شدید چی گفتم؟  
حواستون رو جمع کنید.

می‌گه: چی کار کنم که وقتی عبادت می‌کنم حضور قلب داشته باشم؟

می‌گم: عبادت کن.

می‌گه: حواست هست چی پرسیدم؟

می‌گم: آره که حواسم بود.

می‌گه: من دارم می‌پرسم چی کار کنم توی عبادتم حضور قلب داشته باشم، تو می‌گی عبادت کن؟

می‌گم: آخه مشکل این جاست که تو فکر می‌کنی داری عبادت می‌کنی، در حالی که این کاری که تو داری انجام می‌دی عبادت نیست که بخوای توش حضور قلب داشته باشی. تو تا آخر عمر، خودتم بگشی نمی‌تونی حضور قلب داشته باشی. اگه حضور قلبم داشته باشی، حضور قلب در برابر خودته؛ نه خدای خودت.

اصلاً توجه به حقیقت عبادت خودش حضور قلب میاره. خدایا!  
من اومدم بگم هیچی نیستم. پیش کی می‌خوای این اقرار رو بکنی؟ پیش کسی که همه چیزه.

خدا رو که بزرگ بینیم، خودمون رو کوچیک می‌بینم و هیچ. خودمون رو که هیچ دیدیم توی عبادت فقط دنبال همین اظهار عجز و ذلت و نداری و هیچ بودنمون هستیم. این طوری که شد، تازه می‌فهمیم عبادت چی هست؟ اظهار عجز و هیچ بودن، هیچ نسبتی با احساس بزرگی نداره.

اگه کسی به این واقعیت توجه کنه، تازه می‌فهمه چرا تکبر این

قدرگناه خطرناکیه و چرا باعث می‌شه اعمال بنده، حتی اگه به اندازه شش هزار سالم که باشه از بین بره. متکبر به اندازه‌ای که خودش رو بزرگ می‌بینه، توی بندگیش دروغ می‌گه. عبادت یعنی خدایا! من هیچم و تو همه چیزی؛ اما متکبر می‌گه من هیچ نیستم؛ حتی اگه تو همه چیز باشی. پس وقتی داره عبادت می‌کنه، زبان عبادتش با زبان عقیدش فرق داره. این آدم توی عبادتش هم داره دروغ می‌گه.

حس قشنگِ آدم بعد از عبادت، برای دریافته که از بزرگی خدا داره. آدم هر چقدر احساس می‌کنه خدا بزرگه، به همون اندازه احساس آرامش می‌کنه. عبادتایی که آدم باهاش احساس بزرگی می‌کنه، به هیچ وجه قدرت آروم کردن آدم رو ندارند. برای همینم هست که متکبر اگه با عبادتش نسبت به دیگران احساس بزرگی بکنه و از عبادتش لذت ببرد، این لذت، لذت معنوی نیست، نفسانیه. اون به خاطر بزرگ دیدن خودش داره کیف می‌کنه، نه بزرگ دیدن خدا. افسردگی هم برای آدم با خدا به تناقضه. مثل این می‌مونه که بگیم یه چیز در عین حالی که سفیده، سفید نیست. همین قدر واضح و روشن. آدمی که خدای بزرگ رو با همه وجودش دریافت می‌کنه، در اصل داره آرامش رو دریافت می‌کنه. احساس با این خدا بودن، اصلاً نسبتی با افسردگی نداره. هر چقدر که آدم دریافتش از این خدا ضعیف‌تر می‌شه، آرامشش هم کمتر می‌شه.

خوش به حال تو با خدایی که داری  
خدایت بزرگ است

بزرگ‌تراز آنچه در وصف بگنجد  
بزرگ‌تراز آن‌که در خیال جای بگیرد  
بزرگ بزرگ.

چقدر ما بیچاره‌ایم با خدایی که داریم  
خدای ما کوچک است  
کوچک‌تراز آنچه شرم  
اجازهٔ توصیفش دهد  
کوچک‌تراز آن‌که حتی قابل بیان باشد  
کوچک کوچک.

خوش به حال تو با خدایی که داری  
خدایت بزرگ است  
بزرگ‌تراز همهٔ آرزوهایت  
کدام آرزوست  
که در دلت جا بگیرد  
و در پیشگاه خدای تو  
نشدنی باشد؟

چقدر ما بیچاره‌ایم با خدایی که داریم  
خدای ما کوچک است  
کوچک‌تراز آن‌که بشود  
پیش و بیش از همه



روی او حساب باز کرد.  
ما روی همه حساب باز می‌کنیم جز خدایمان.  
خدای ما خدای اوّل و آخر نیست  
خدای آخر است  
اگر دری باز نشد به رویمان  
می‌رویم به سوی خدایمان.

«خود» تو کجاست  
که هر جا می‌روی  
با خودت نمی‌بری.  
نه روی سجّاده  
نه در میدان جنگ  
نه در میان مردم  
و در خلوت خویش.  
بگو چطور خط بطلان کشیده‌ای روی خودت  
ما همه خسته‌ایم از «خود» مان  
گرفتاریم در زندان تنگی که  
زندانبانش «خود» ماست.

خوش به حال تو با این خدای بزرگی که داری  
و بدا به حال ما با این «خود» بزرگی که بیچاره‌مان کرده.  
همه جا با ماست  
حتّی وقتی روی سجّاده نشستیم

وقتی که ذکر خدای تو را می خوانیم  
وقتی زبانمان خشک شده روزه خدای توست  
وقتی روی گرده مان انبان پراز نان برای فقیر می بریم.

چه کار کنیم با «خود» مان؟  
این کاسه چه کنم چه کنمی را که به دست گرفته ایم  
باید به دست که بسپاریم؟  
کسی که از «خود»ش خسته است  
باید رو به کدام آستان فریاد بکشد؟  
بگو به ما  
بگو چه کار کردی با «خود»ت  
که هر که هر چه نگاه می کند  
حتی نشانی از «خود» در وجود تو نمی بیند.  
ما سر تا پایمان را «خود» مان فرا گرفته.

تو آینه تمام نمای خدایی.  
تو را که نگاه می کنیم  
خودمان را زائر خدا حساب می کنیم.  
ما را اگر کسی نگاه کند  
حتی در حال عبادت  
جز «خود» مان چیز دیگری نمی بیند.  
بگو چگونه باید فرار کرد از خود  
خسته ایم از خودمان آقا! (۱۳۹۶/۸/۹)